

کهنترین آثار طبری نو

گردآوری آلکساندر خوجکو از ترانه‌های مازندرانی

چکیده

قدیمیترین ضبط از ترانه‌های مازندرانی که به نظر این نگارنده رسیده گردآوری آلکساندر خوجکو در سالهای دهه ۱۸۳۰ است. این ترانه‌های هفده گانه شامل چند دوبیتی امیری و دو قطعه عامیانه است. این مقاله به شناسایی و آوانگاری و ترجمه ترانه‌ها می‌پردازد و خاستگاه و لهجه آنها را برمی‌رسد. آوانگاری این متن و دیگر بازمانده‌های سده نوزدهم مبتنی بر شیوه‌ای است که نگارنده برای خواندن آنها وضع کرده است.

کلیدواژه: طبری نو، آلکساندر خوجکو، ترانه‌های مازندرانی، دوبیتی‌های امیری، امیر پازواری.

از خاورشناسانی که در گردآوری فرهنگ عامه ایران کوشیدند، فضل تقدم با پژوهنده و شاعر و دیپلمات لهستانی آلکساندر خوجکوست (۱۸۰۴-۱۸۹۱). پس از ختم تحصیلاتش در رشته زبانهای شرقی در لهستان و سن پترزبورگ، به استخدام وزارت خارجه روسیه درآمد و در طی سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۱ مأموریتش در ایران بود. دوره آینده زندگی او بیشتر در فرانسه گذشت و در سالهای ۱۸۵۵-۱۸۸۳ مقام استادی مطالعات اسلاوی را در کلژ دو فرانس دارا بود.

بعنوان خاورشناس، پژوهشهای خوجکو اساساً فولکلور و آداب و سنن ایرانی و ترکی را در برمی‌گیرد. نخستین اثر او در این زمینه «نمونه‌های شعر عامه در ایران»^(۱)

1. A. B. Chodźko, *Specimens of the popular poetry of Persia as found in the adventures*

شامل موادّ آلتایی (ترکمن و تاتار و کلموک؛ ص ۱-۴۱۴) و ادبیات عامه فارسی (ص ۴۱۵-۴۵۰) و ترانه‌های فولکلوریک گیلکی و طالشی و مازندرانی (ص ۴۵۱-۴۷۹) است. در دنباله مطالب این کتاب، خوجکو مقاله‌هایی در «مجله مشرق‌زمین و الجزایر» (۱۹۵۲) به زبان فرانسه منتشر نمود. نیز از رساله‌هایی باید یاد کرد که خوجکو درباره حیات اجتماعی و اقتصادی و مذهبی ایران نوشت خاصه یک منوگرافی در باب تعزیه. تنها اثر مهم زبانشناختی او «دستور زبان فارسی» (به فرانسه؛ ۱۸۵۲، ۱۸۸۳) مورد انتقاد تند میرزا آکساندر کاظم‌بیگ استاد دانشگاه قزان گردید. خوجکو همچنین مجموعه‌ای بزرگ از نسخه‌های حکایات و ترانه‌ها و نمایشها به فارسی و ترکی و چند گویش فراهم آورده به ترجمه آنها مبادرت نمود. اینها در بیلیوتک ناسیونال پاریس تحت شماره «سوپلمان پرسیان ۹۹۷» محفوظ است.

موادّ گویشی مازندرانی در «نمونه‌های شعر عامه در ایران» عبارت از هفده پارچه شعر و ترانه است که به حروف الفبای فارسی نقل (ص ۵۶۸-۵۸۱) و به انگلیسی ترجمه شده است (ص ۵۱۰-۵۱۷). خوجکو از شیوه گردآوری خود جز اندکی نمی‌گوید: «آنها را از راه معاشرت با مردم، خاصه از طبقات فرودست که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، گرد آوردم» (ص هفت). خوجکو سه بار طول مازندان را پیمود (ص ۵۶۸) و هفده قطعه مذکور را «از میان رایجترین ترانه‌ها» برگزید (ص ۵۱۰). وی همچنین با لهجه‌های گوناگون مازندرانی و گیلکی آشنایی بهمرسانده توزیع جغرافیایی آنها را بخوبی می‌دانست. می‌گوید گیلکی در گیلان از دینه‌چال تا دهانه پلرود رایج است (ص ۴۵۳) و مازندرانی از اینجا تا قره‌سو که سرحد ایران با ترکمانان یموت است (ص ۴۵۴).

اشعار مزبور خواه از نظر فرم خواه محتوی به بیش از یک زانر تعلق دارد. شماره‌های ۱-۸ و ۱۰-۱۳ و ۱۵ دو بیتت‌ست و شماره‌های ۹ و ۱۴ هر کدام دو مصرع بیشتر ندارند. سبک دوبیتت‌های ۱ و ۳ و ۴ و ۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۵ امیری‌ست یعنی ترانه‌های غنایی و عارفانه‌ای که هنوز هم در شالیزارهای مازندان فراوان می‌شنویم. امیریها منسوب است

→

and improvisations of Kurroglou, the bandit-minstrel of Northern Persia; and in the songs of the people inhabiting the shores of the Caspian Sea. Orally collected and translated, with philological and historical notes, London, 1842; 2nd ed. London, 1864; repr. New York, 1971.

به شاعر افسانه‌ای امیر پازواری که عشق آتشینش به گوهر در سراسر مازندران زبانزد است. از روی سبک ترانه شماره ۱۴ می‌توان گفت که از نوع امیری نیست. دو ترانه آخر نیز سبکی متفاوت دارند. ترانه ۱۶ عبارت از سه بند چهاربیتی با ترجیع است، در خوف و رجای دختران دم‌بخت. ترانه آخر که در هجده مصراع چاپ شده از نوع روحوضی و دارای چند لحن متفاوت است. خوجکو خود پانزده شعر اول را از امیر پازواری «شاعر دانشمند مازندرانی» می‌داند حال آنکه دو قطعه آخر «نمونه‌ای از سروده‌های عریان و هتاک هموطنان اوست» (ص ۵۷۸).

فقط برای همین دو ترانه اخیر خوجکو اطلاعاتی بدست می‌دهد: «آنها را اهالی رستم‌آباد یا رستم‌دار به من دادند - در سال ۱۸۳۶ که از این ناحیه مازندران عبور می‌کردم» (ص ۵۷۸). از این گفته معلوم می‌شود که روش گردآوری خوجکو نه بلاواسطه از دهان گویشوران بوده بلکه از مردم درخواست کتابت ترانه‌ها را می‌کرده است. دیگر اینکه رستم‌دار به ناحیه‌ای میان طبرستان و گیلان اطلاق می‌شد و با رویان تاریخی قابل انطباق است و زبان آنجا ترکیبی از مازندرانی و گیلکی است. زبان ترانه ۱۷ از همین نوع است. درباره محل گردآوری ترانه‌های دیگر خوجکو خاموش است لیکن جاینامه‌های مذکور در آنها کلیدی بر خاستگاه هر یک بدست می‌دهد: دشت کرسنگ (شماره ۴)، رود تجن (ش ۹) که از ساری می‌گذرد، رود منگوله (ش ۱۳) در آمل، بابل‌رود (ش ۱۴) که شهر بارفروش، نام از آن گرفت. درباره ترانه ۱۶ داوری دشوار است: خوجکو می‌گوید از رستم‌آباد است حال آنکه ننتنها رنگی از گیلکی در آن نمی‌بینیم بلکه علی‌آباد و بارفروش و پازوار مذکور در آن جملگی در مازندران مرکزی و از رویان دورند.

بخلاف مقاله حاضر که به تاریخ زبان نظر دارد، خوجکو که خود شاعر هم بوده عمده - اگر نه صرفاً - در ارزش ادبی و فولکلوریک ترانه‌ها کنجکاو بوده چنانکه در مقالات یاد شده سال ۱۹۵۲ به ترجمه ترانه‌های بومی بسنده کرده است. چنین است که ترجمه‌های خوجکو، خواه انگلیسی خواه فرانسوی، به زیور صناعات ادبی آراسته و از زبان مبدأ فاصله می‌گیرد؛ بنابراین بی‌شباهت نیست به ترجمه فصیح فیتزجرالد از رباعیات عمر خیام.

از سوی دیگر چون خط فارسی مانع از قراءت صحیح مصوتهاست خوجکو در حاشیه هر ترانه کلماتی را برگزیده و آوانویسی کرده است. از آنجا که وی درک درستی از تفاوت ارزش آوایی کلاسیک حرکات در خط عربی - فارسی با ثبت گفتار معاصر

بوسیله همین خط نداشت، این آوانویسی یکدست نیست و با دقت فاصله بسیار دارد اما چنین هم نیست که در پاره‌ای موارد راهگشای ابهامات نباشد.

در زیر ترانه‌ها را بهمان شکلی که خوجکو به خط فارسی منتشر کرده نقل می‌کنیم و تصحیحات قیاسی خود را در آوانگاریهای لاتینی منظور می‌کنیم. برای مثال، خوشه صوتی *ān در طبری باید در همه جا un باشد؛ در موضع قافیه ترانه ۴، **جوان و باغبان** و **قربان** به قیاس **مجنون** تصحیح شد. یا ردیف ترانه ۷، **وجود طو و کلو و جو ایجاب** می‌کند که **سیا** در مصراع دوم بایستی **سیو** بوده باشد. بهمین سان قافیه‌های ترانه‌های ۶ و ۱۱ اصلاح شد.

ترانه‌های مازندرانی از جمله اشعار امیری را تنی چند از سیاحان قرن نوزدهم گردآوردند و بزرگترین مجموعه را در کنزالاسرار، فراهم آورده‌اند، می‌یابیم. گردآوری خوجکو در دهه ۱۹۳۰ گویا اولین اهتمام در این زمینه باشد. اطلاعات مختصری که وی از امیر پازواری می‌آورد جالب است. می‌نویسد شیخ طبرسی (کذا!) مشهور به امیری زادگاهش پازوار است (ص ۵۱۵) و «شعرش نه همان در وطنش مازندران بلکه در سراسر ایران خریدار فراوان دارد و دیوانش را در همه‌جای ایران باسانی می‌توان یافت» (ص ۵۱۰). با این اخبار مضحک و نادرست چه کسی خوجکوی بیچاره را دست انداخته بوده معلوم نیست. اولاً شیخ طبرسی که بقعه‌اش نزدیک بابل است ربطی به سراینده مفروض امیرها ندارد. ثانیاً نه امیرها و نه امیر پازواری در آنسوی رشته البرز از هیچ شهرتی برخوردار نبودند و نیستند.

دو سال پس از انتشار کتاب خوجکو، «نمونه‌های شعر عامه در ایران» (۱۹۴۲)، چاپ سنگی ریاض العارفین رضاقلی خان هدایت منتشر شد. این کتاب اولین اثر بومی است که از امیر پازواری نام می‌برد. رضاقلی خان او را در ردیف عرفا و قدما «شیخ العجم» می‌خواند که دیوانی از «رباعیات» به پهلوی دارد.

پس می‌بینیم که هم خوجکو و هم هدایت، ظاهراً مستقل از یکدیگر، به دیوان امیر پازواری اشاره دارند. چنین دیوانی تا کنون یافت نشده و آن را نمی‌توان کنزالاسرار که سالها بعد در ۱۸۶۰ به چاپ رسید، دانست. از این گذشته، شگفت است که رضاقلی خان هدایت که از سوی مادر مازندرانی و در ادب سرآمد بود دوبیتی را که از امیر پازواری نقل کرده رباعی بخواند. رویهمرفته باید گفت که مطالبی که خوجکو و هدایت از امیر پازواری بدست می‌دهند گره معنای این شاعر افسانه‌ای طبری‌گوی را کورتر از آنچه هست می‌کند.

۱

Amir gunε, dašt-e Pāzevār xojir ε
 dašt-e Pāzevār-ru dar behār xojir ε
 čit-e butədār-e qalamkār xojir ε
 miun-e zenun kau šalvār xojir ε

امیرگونه دشت پازوار خوجیره
 دشت پازوار رو در بهار خوجیره
 چیت بوته دار قلمکار خوجیره
 میان زنان گیو شلوار خوجیره

امیر گوید دشت پازوار خوش است
 در (؟) دشت پازوار [گردش] در بهار خوش است.
 چیت بوته دار قلمکار خوش است
 میان (یا: در پای) زنان شلوار کبود خوش است

۲

ru-rε baštuti, kunde ginε-ginε
 serx-e gol bovāreste miun-e sine
 ti men^e i sur-dār, mi tine mavine
 biā (?) dapičim ke mæddeā hamin ε

رو را به شستی کونده گینه گینه
 سرخه گل بواراسته میان سینه
 تی منی سوردار می تینه موینه
 بیا دپیچیم که مدعا همینه

روی را شستی؛ درخشان است
 گل سرخ بارید میان سینه
 تو درخت سرو منی، من ترا میوه
 بیا در [هم] پیچیم که مقصود همین است

۳

mεre gul-Amir gunε -- dašt-e
 Pāzevār-ε
 belu-dast-agit merz girmε timejār-ε
 Gouhar gul dim-rε bau in ši
 guk-rε ver-agire dāre
 mardem-begite-guk vafā nakunde
 mār-ε

مراگل امیرگونه دشت پازواره
 بلو دست اگت مرز گرمه تیمجاره
 گوهر گل دیم را بکو این
 شی گوک را ور اکیره داره
 مردم بگنه گوک
 وفا نکونده ماره

مرا گل امیر می گویند برای (?) دشت بازوار
 بیل بدست گرفته مرز می گیرم تخمزار را
 گوهر گلرخ را بگو این گوساله اش را برگیرد نگاه دارد
 گوساله از مردم ستانده وفا نمی کند مادر را

۴

Amir gunē, yekbār jēvun bei bum
 Kerseng-e dašt bāqebun bei bum
 Gouhar-jān mei Leyli o mēn vei
 Majnun bei bum
 men vei har de ver-e zolf-e qorbun bei bum

امیر گونه یکبار جوان بی بوم
 کرسنگ دشت باغبان بی بوم
 گوهر جان می لیلی من وی مجنون بی بوم
 من وی هر دور زلف قربان بی بوم

امیر می گوید [کاش] یکبار [دیگر] جوان بودمی
 [در] دشت کرسنگ باغبان بودمی
 گوهر جان لیلی من، من او را مجنون بودمی
 من هر دو سوی زلف [ش را] قربان بودمی

۵

"xojir kijā aj bolur ε ti ten
 betunni yek šou mere baqal begiten?"
 "agar dumme hile daniε ti ten,
 betunemme te-re ši cāder-e lā
 begiten."

خوجیر کجا اج بلوره تی تن
 بتونی یک شو مرا بغل بگتن
 اگر دانم حيله دنیه تی تن
 بتوّمه ترا شی چادر لا بگتن

«دختر زیبا! تنت عاج و بلورست
 توانی یک شب مرا در بر گرفت؟»
 «اگر بدانم در تنت حيله نیست
 توانم ترا در لای چادر خود گرفت»

دوره جدید، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

۶

dani či xoš ε bexuten lu kijā
kešē bazuēn sar tā bē pā-ye kijā
bolbol gol-e bāq xusse, men lu kijā
mardēm bē ajal mirnē, men dāq-e kijā

دنی چه خوشه بختن لو کجا
کشه‌بزن سرتا بیای کجا
بلبل کل باغ خسه من لو کجا
مردم باجل میرنه من داغ کجا
دانی چه خوش است غنودن در جای کیجا
در بر گرفتن سر تا بیای کیجا
بلبل [با] گل باغ خسید، من جای کیجا
مردم به اجل می‌میرند، من [به] داغ کیجا

۷

bāl tou nade! tāqat-e tou nārme
men tāqat-e ti zolf-e siou nārme
ti zolf-ε gulou dine, men ke gulou nārme
āšeq-ε zar dine, men ke jou nārme

بال طو نده طاقت طو نارمه
من طاقت تی زلف سیا نارمه
تی زلفه گلو دینه من که کلو نارمه
عاشقه زر دینه من که جونارمه
دست [بغمزه] تاب مده، طاقت تاب ندارم
من طاقت زلف سیاهت ندارم
زلفت بایسته گلاب است، من که گلاب ندارم
عاشق را زر بایستی، من که جو [هم در بساط] ندارم

۸

Amir gunē, āsmun bevāreste, zamin buie tar
hākelešte meni lung rahā buie xar
Gouhar-e gul dim! beru pe iārim meni xar
men o xar o bār har se bemumi teni var

امیرگونه آسمان بوارسته زمین بویه تر
هاقلشته منی لنگ رها بویه خر
کوهرگل دیم برو پیاریم منی خر
من و خر و بار هر سه بومی تی ور
امیر می‌گوید آسمان بارید، زمین شد تر
لغزید پای من، رها شد خر
گوهر گلرخسار! بیا بجویم خرم را
من و خر و بار هر سه آمدیم نزد تو

čes mēne ε Tajen-rū, tan mēne ε
Tajen cū
del mēn-ə taje dare; to čer guni,
meje neru?

چش مننه تچن رو تن مننه تچن چو

دل مننه تچه دره تو چر گونی بجه نرو

چشم من است تچن رود، تن من است چوب تچن
مرا دل در لرزش است؛^(۱) تو چرا می گویی نزد میا؟

merqule ben ti kemend rijen-rijen
ti burgele burre vunuše pičen
gol yā nāro kuni engijen
bardan va salāman-re tene sar rijen

مرغوله بن تی کمند ریجن ریجن

تی بور گله بورره ونوشه پیچن

قل یا نار وکونی انکیجن

بردا و سلاماً ره تنه سر ریجن

زیر جعد کمندت ریزان ریزان

زیر (؟) دسته گل تو بنفشه پیچان

«قل یا نار کونی [بردا و سلم علی ابراهیم] انگیزد(؟)»

«بردا و سلاماً» را بر سر ریزان

dandun sadaf, lab tene engebin [ε]
čarx-e falak ti xermēn-ε xušēčīn [ε]
ti čehre be-xubi-e gol-e ātašin ε
mēn šumme be ātaš, agar ātaš in ε

دندان صدف لب تنه انگبین

چرخ فلک تی خرمن خوشه چین

تی چهره بخوبی کل آتشین

من شومه به آتش اگر آتش اینه

دندان صدف، لب آتشین است

چرخ فلک خرمنت را خوشه چین است

چهره ات بخوبی گل آتشین است

من میروم به آتش اگر آتش این است

۱. یا: del mēne taje dare «دل من با توست»؟

Gouhar-e gol-dim, mi gol-dim Gouhar!
 ti tan gol-bāq-e gol biārdē noubar
 har kas ke bimu ti gol-bāq-e gol var
 bāvā, in[-ε] Amir kāštē Gouhar-e var

گوهر گل دیم می گل دیم گوهر
 تی تن گل باق کل بیارده نویر
 هرکس که بیمو تی گل باق کل ور
 باوا این امیر کاشته کوهر ور
 گوهر گلرخسار، گوهر گلروی من!
 تنت گل گلستان آورده نویر
 هر کس که آمد سوی گل گلستان تو
 بگو این [را] امیر کاشت برای گوهر

kui dust depčārestē ku-ε
 emrū depčārestē, ferdā šue
 xedā-rε dārmε tā pel beškīe
 tā ču baitene -- pel besāten -- bahār bue

کوی دوست دپ چارسته کوه
 امرو دپ چارسته فردا شوه
 خداره دارمه تاپل بشکیه
 تاچوییتنه پل بهساتن بهار بوه
 دوست کوهی ساز و تدارک سفر [بیلاق] به کوهستان دید
 امروز آماده شد، فردا می رود
 خدا کند پل بشکند (شکسته باشد؟)
 تا چوب بگیرند پل ساختن [را] بهار باشد

das-baz^uε mεrε bedā Bābel-e rū
 adi, be kenār issā, gunε, juri beru!

دس بزه مره بدا بابله رو
 ادی به کنار ایستاگونه جوروی برو
 دست زد، مرا [هُل] داد [در] رود بابل
 اکنون، بکنار ایستاده، می گوید: بیا بالا!

konto kanzan-e gereh-ε men vešāme
 haqq vājeb al-vojudo 'allamani 'l-asmām-ε

کنت کنزاکرهه من وشا مه
 حق واجب الوجود و علمنی الاسمامه

xamir karde-ye āb-e čehel sabā me
arzān maforuš! dorr-e gerānbēhā me

خمیر کردهء آب چهل صبا مه
ارزان مفروش در گران بهامه
گره کنت کزن را من می گشایم
حق واجب الوجود علمتی الآسمام را
خمیر کردهء آب چهل صبا مه
ارزان مفروش! دُرّ گرانبهایم

۱۶

علی آبادی مرد را هاده
مرا ننه می جان مار
مرا ننه می جان مار
مرا ننه زرد بیس
بارفروشی مرد را هاده
مرا ننه می جان مار
مرا ننه می جان مار
مرا ننه زرد بیس
پازواری مرد را هاده
مرا ننه می جان مار
مرا ننه می جان مار
مرا ننه می جان مار

۱ مرا نیر مرا هاده
۲ علیآبادی قلم بدست
۳ علی آبادی می چشم مست
۴ مرا ننه هپیس مپیس
۵ مرا نیر مرد را هاده
۶ بار فروشی پوستین بدوش
۷ بارفروشی خلقه بگوش
۸ مرا ننه هپیس مپیس
۹ مرا نیر مرا هاده
۱۰ پازواری هن چالوآدار
۱۱ پازواری زغال ببار
۱۲ مرا ننه هپیس مپیس

- 1 mēre nair! mēre hāde! Aliābādi mard-re hāde!
2 Aliābādi -- qalam be dast mēre naneh, mi jān-e mār!
3 Aliābādi -- mi češ-e mast mēre naneh, mi jān-e mār!
4 mēre naneh hapis-mapis! mēre naneh zarde-bapis!
...
10 Pāzevāri -- hen čālvādār mēre naneh, mi jān-e mār!
...

۱. مرا مگیر (= نگاه مدار) مرا [شوهر] بده! به مرد علی آبادی بده!

۲. علی آبادی قلم بدست. مرا [بدو] مسپار جان مادر!
 ۳. [حیف] چشم مست من. مرا [به] علی آبادی مسپار، مادر جان!
 ۴. مرا [به مرد] نزار مسپار. مرا به [شوی] زرد پیسی مده!
 ۵. مرا نگاه مدار! مرا بده؛ به مرد بارفروشی بده!
 ۶. مرا به بارفروشی پوستین بدوش مسپار، مادر جان!
 ۷. مرا به بارفروشی حلقه بگوش مسپار، مادر جان!
 ۸. ← ۴
 ۹. مرا مدار، مرا بده. به مرد پازواری بده!
 ۱۰. اهل پازوار همه چاروادار — مرا [بدانها] مسپار، مادر جان!
 ۱۱. اهل پازوار حمال زغال — مرا [بدانها] مسپار، مادر جان!
 ۱۲. ← ۴

۱۷

- | | |
|----------------------------|------------------------------------|
| emruz ruz-e havā nie | امروز روز هوا نیه انشاء الله |
| mi guli rikā pidā nie | می گلی رکا پیدا نیه انشاء الله |
| mi guli rikā-ře baitene | می گلی رکا را بیتنه |
| nārenj-e dār dēreitene, | نارنج‌دار دریتنه چوب و چاق و ریتنه |
| čub o čumāq-ε verēitene | |
| nārenj, ti riše bexuše | ۵ نارنج تی ریشه بخوشه |
| mi guli rikā-ře nekuše | می گلی رکا را نکشه |
| vene jarime čand vime? | ونه جریمه چند ویمه |
| vene jarime panj-hezār | ونه جریمه پنج هزار |
| hen šāhi-e engel-dār | هن شاهي انگل دار |
| in sar lāt ε, on sar lāt ε | ۱۰ این سر لاته ان سر لاته |
| miun-e lāte če xalvat ε! | میان لاته چه خلوته |
| das bazum[ε] pošt dakete | دس بزوم پشت دقته |
| kijā nište čengel pute | کیجا نشته چنگل پوته |
| mere badie pošt dekete | مرا بدیه پشت دقته |

kijā nište fereni kude
ši keše engeli kude
kijā nište qurmē kude
yār-e vesse barmē kude

۱۵ کیجا نشته فرنی کوده

شی کشه انکلی کوده

کیجا نشته غورمه کوده

یار وسه برمه کوده

امروز روز هوا [و هوس] نیست

جوان گلم پیدا نیست

جوان گلم را گرفتند

به درخت نارنج بستند و با چوب و چماق بیاد کتک گرفتند

۵ نارنج، ریشه‌ات بخشکد!

جوان گلم را نکشد

جریمه‌اش چند می‌شود؟

جریمه‌اش پنج هزار (= ریال)

[سکه‌های] شاه‌ی حلقه‌دار (= درست و تمام ضرب شده)

۱۰ این سر دشت (یا: این سر دشت)، آن سر دشت

میان دشت چه خلوت است

دست زدم پس افتاد

دختر نشسته چقدر می‌پخت

مرا دید از پشت افتاد

۱۵ دختر نشسته فرنی درست می‌کرد

سینه‌اش را [با] انگشت [نوازش] می‌کرد

دختر نشسته قورمه درست می‌کرد

برای یار گریه می‌کرد

توضیحات دستوری

ضمیر. در ترانه‌های فوق، ضمائر شخصی فاعلی فقط در اول شخص و دوم شخص مفرد آمده است: mən (ترانه‌های شماره ۴، ۶-۸، ۱۱، ۱۵) و to (ش ۵ و ۹)؛ نیز در صورتهای نامتعارف mi و ti (ش ۲)؛ قس: صورتهای مضبوط mé و té در ملگونف، ص ۱۹۹. ضمائر ملکی بقرار ذیل است.

- اول شخص مفرد: mi/mei (ش ۴، ۱۲، ۱۶-۱۷)، mēne (ش ۲ و ۹)، meni (ش ۸)
- دوم شخص مفرد: ti (ش ۵، ۷، ۱۰-۱۲، ۱۷)، tēne (ش ۱۰، ۱۱)، tine (ش ۲)، teni (ش ۸)

- سوم شخص مفرد: vei (ش ۴)، vene (ش ۱۷)

چنانکه می‌بینیم، ضمائر ملکی در هر سه شخص هم با عنصر خیشومی و هم بدون آن در کنار یکدیگر آمده است: ti kəmənd و ti burgele و tēne sar در ترانه شماره ۱۰. نیز ضمائر ملکی عادهً پیش از مضاف قرار می‌گیرند: meni xar و teni var در ترانه ۸. لیکن ضمائر غنه‌دار ممکن است پس از مضاف بیایند: lab tēne (ش ۱۱)، češ mēne و tan mēne (ش ۹).

ماده فعل. ساختمان ماده‌های قدیم با فارسی متفاوت نیست، مانند ماده‌های مضارع/ماضی xuss-/xut- «خفتن»، (g)ir-/(g)it- «گرفتن»، iār-/iārd- «آوردن». ماده‌های ماضی جعلی با افزودن پایانه -est- یا -ā- به ماده مضارع ساخته می‌شود: vārest- «باریدن»، čārest- «آماده کردن»، vešā- «گشودن». برخی از جفتهای مضارع/ماضی از دو ریشه نشأت گرفته: vā-/gu- «گفتن»^(۱)، e-/imu- «آمدن». ماده ماضی kud- «کردن» (ش ۱۷، ۱۵-۱۸) خصیصه لهجه نزدیک به گیلکی رستم آباد رویان است.

- ماده مضارع engij- (ش ۱۰) در معنای «افگندن» بر این نگارنده مجهول است؛ آنرا می‌توان با ماده ماضی anget- (ایران کلباسی، گویش کلاردشت، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۸۶) و لنگرودی ageneen «افگندن»، bāgan «بیفگن!» و دیلمی gentan و began (در همان معانی) (م. پاینده، فرهنگ گیل و دیلم، تهران، ۱۳۷۵، ص ۷۲) سنجید.

- در ترانه ۱۳، خوجکو دپ را «تدارک» و چارسته را «تدارک دیدن» معنی کرده. ما دو کلمه را بصورت depčārestə بازسازی کردیم: de- پیشوند، p³čār- ماده مضارع، و est- جزء ماده ساز برای صیغه‌های ماضی است. صیغه‌های اسمی از این فعل در آثار قدیم طبری آمده است؛ نک: «ترجمه زیدی قرآن به زبان طبری» در همین مجموعه، واژه‌نامه، ذیل «پچارش».

۱. در دوگانگی ریشه فعل «گفتن» تردید رواست. بنگرید به مقاله نگارنده:

"Tabarica II: Some Mazandarani Verbs," *Iran and the Caucasus* 12/1, 2008, p.p. 73-82.

● مادهٔ eški- «شکستن» (ش ۱۳) بعنوان مادهٔ مضارع نامتعارف می‌نماید؛ شاید -i- همان مجهول‌سازی باشد که خصیصهٔ لهجه‌های طبری نیست.

پیشوند فعل. پیشوندها عبارت است از hā در hāde- و hādelešt- و ha-piss- («پوسیدن»، در هپیس - میپیس، ترانهٔ ۱۶) و a- در agir-/agit- و da- در dapič- و dəkət- پیشوندها جایگزین وجه‌سازِ bε- می‌شوند. پیشوند در فعل مرکب حذف می‌شود: pe iār-im «بجوییم» (ش ۸). نقش پیشوند در پنج ساخت سادهٔ فعل طبری در جدول زیر نشان داده شده است. کاربرد پیشوند در «توانستن» نامنتظر است: bε-tun-εmme (ش ۵) انتظار می‌رفت tu(nε)mme «می‌توانم» یا batunem «بتوانم» می‌بود؛ bεtunni (ش ۵) بجای صیغه‌های رایج tun-di «می‌توانی» یا batuni «بتوانی» آمده.

حال ساده	=	مادهٔ مضارع	+	شناسهٔ نوع I
مضارع التزامی	=	پیشوند	+	مادهٔ مضارع
امر	=	پیشوند	+	مادهٔ مضارع
ماضی ساده	=	پیشوند	+	مادهٔ ماضی
ماضی نقلی	=		+	مادهٔ ماضی

شناسه. در جدول زیر گونه‌های سه‌گانهٔ شناسه تنظیم شده است. شناسه‌ها در ترکیب با مادهٔ فعل مشمول چند قاعده مورفولوژیک می‌شوند (برای تفصیل بنگرید به: حبیب برجیان، «شناسه‌های فعل در مازندرانی شرقی»، گویش‌شناسی، پیاپی ۳، ۱۳۸۳، ص ۱۳-۱۹). آنچه در توضیح ترانه‌های فوق ضرور است ذکر می‌شود. در ماده‌های مختوم به صامت روان r، گوینده مختار است تشدید غنهٔ شناسه را حذف نماید: nār-me «ندارم» (ش ۷)، gir-me «می‌گیرم» (ش ۳)، mir-ne «می‌میرند» (ش ۶)؛ در bε-tun-εmme تخفیف صورت نگرفته است. در ماده‌های مختوم به n، لزوم تمایز میان شناسه‌های مفرد و جمع ایجاب می‌کند که شناسه‌های دوم و سوم شخص مفرد دیسیمیله شوند: kun-de «می‌کند»؛ اما bε-tun-ni «می‌توانی» از این قاعده مستثنی افتاده و همچون مثالهای این فعل در بخش «پیشوند فعل» مذکور در فوق خارج از قاعده است و احتمالاً از گویشهای حاشیه‌ای گرفته شده. نیز مثالهای زیر نشان از گویشهای باختر

مازندران دارند: šu-mε «می‌روم» (ش ۱۱)، šu-ε «می‌رود» (ش ۱۳)، gu-nε «می‌گویند» (ش ۳).

شناسه‌ها

III	II	I	
*-εm	-(ε)mε	-(ε)mme	مفرد ۱
*-i	-i	-(ε)ni	۲
-e	-ε	-(ε)nε	۳
*-im	-(ε)mi	*-(ε)mmi	جمع ۱
*-in	*-(ε)ni	*-(ε)nni	۲
-εn	-(ε)nε	*-(ε)n(ε)nε	۳

بودن و شدن. مضارع «بودن» از اتصال شناسه‌های -mε، -i، -ε «ام، ای، است» به اسم حاصل می‌شود. ماده التزامی bu- (ش ۱۳-۴). ساخت bei bu- (ش ۴) عبارت از صفت مفعولی «بودن» و ماده التزامی ست و در اینجا در وجه دعایی بکار رفته است. فعل «هستن» بر اساس ماده مضارع -da(r/i) بنا می‌شود: dare «هست» (ش ۹)، da-ni-ε «اینجا نیست، وجود ندارد» (ش ۵). از «شدن» در ترانه‌ها فقط bui-ε «می‌شود» (ش ۸) آمده و بس.

صفت مفعولی با افزودن اختیاری پایانه -ε به ماده ماضی بدست می‌آید: bε-git-ε (ش ۴-۳) و a-git-φ (ش ۲-۳). صفت فاعلی بر اساس ماده مضارع با پایانه -εn بنا شده: rijen (ش ۱۰).^(۱)

۱. برای بحث در آوانگاری و فونولوژی و نیز لغت‌نامه متون این مقاله، رجوع شود به:

H. Borjian, "The Oldest Known Texts in New Tabari: The Collection of Aleksander Chodzko," *Archiv Orientalni* 74/2, 2006, pp. 153-171.

